

ادبیات غلامرضا اصفهانی
نزد افلاطون

غلام رضا اصفهانی
ادبیات نزد افلاطون

مسائل نظری ادبیات ادبیات نزد افلاطون

مؤلف: غلامرضا اصفهانی
ویراستار: صوری - زبانی: فرید مصححی / مصلح آبادی
ناشر: انتشارات فاطمی
چاپ اول، ۱۳۹۹
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۳۰-۸۳-۲
ISBN: 978-622-6630-83-2
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
قیمت: ۳۹۰۰۰ تومان

کلیه حقوق این اثر برای انتشارات فاطمی محفوظ است. تکثیر، انتشار و ذخیره‌سازی تمام یا بخشی از این اثر به هر شکل (چاپی، الکترونیکی و ...) و با هر هدف بدون مجوز از ناشر، غیرقانونی و قابل پیگرد است.

نشانی دفتر: میدان دکتر فاطمی، خیابان جویبار، خیابان میرهادی
شرقی، شماره ۱۴، کدپستی: ۱۴۱۵۸۸۴۷۴۱
تلفن: ۸۸۹۴۵۵۴۵ (۲۰ خط)
www.fatemi.ir info@fatemi.ir ۸۸۹۴۴۰۵۱
نشانی فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، تقاطع
شهدای زاندارمری تلفن: ۶۶۹۷۳۴۷۸ ۶۶۹۷۳۷۱۰ شماره:



آماده‌سازی پیش از چاپ: واحد تولید انتشارات فاطمی
طراح و صفحه‌آرا: لایلا سماوی
نمونه‌خوانی: ابوالفضل بیرامی
نظارت بر چاپ: علی محمدپور
لیتوگرافی: نقش سبز
چاپ و صحافی: نقش جوهر

اصفهانی، غلامرضا، ۱۳۶۴ -

ادبیات نزد افلاطون / مؤلف غلامرضا اصفهانی. - تهران: فاطمی، ۱۳۹۹.
هشت، ۱۹۶ ص.

ISBN: 978-622-6630-83-2

فروست: مسائل نظری ادبیات.
فیفا.

۱. افلاطون، ۴۴۷-۴۴۷ ق م. -- دیدگاه درباره ادبیات، Plato -- Views on literature. ۲. ادبیات -- فلسفه.
Literature -- Philosophy

۱۸۴

B۳۹۸

۱۳۹۹

۷۳۱۳۳۶۷

کتابخانه ملی ایران

پیشکش به پدرم

که مرا با ادبیات درآمیخت و در فلسفیدن همراهی کرد

فهرست

هفت	مقدمه
۱	درآمد
۱۹	فصل اول: گرگیاس افلاطون: در رد ادبیات
۴۵	فصل دوم: جمهوری افلاطون: ادبیات به مثابه تخته
۷۹	فصل سوم: ضیافت افلاطون: کشاکش فلسفه و ادبیات
۱۴۳	فصل چهارم: فایدروس افلاطون: ادبیات به مثابه نفس‌شناسی
۱۸۵	کتابنامه
۱۸۸	نمایه اصطلاحات یونانی
۱۹۳	نمایه اشخاص

مقدمه

اثر پیش رو حاصل نزدیک به یک دهه پژوهش‌های نگارنده پیرامون دیالوگ‌های افلاطونی با محوریت چیستی ادبیات نزد افلاطون است که بخش‌هایی از آن در دوره‌های آموزشی کوتاه‌مدت آزاد به سال‌های ۱۳۹۵ و ۱۳۹۶ در پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، و نیز در قالب سخنرانی پژوهشی در کتابخانه ملی ایران، زیر عنوان‌های «تحلیل دیالوگ گریاس، و فایدروس افلاطون با تأکید بر عنصر سخنوری» و «آیرونی سقراط در دیالوگ‌های افلاطونی» ارائه شده است. به همین جهت این اثر را صرفاً درآمدی کوتاه بر نگرش افلاطونی به ادبیات می‌خوانم که در پی خوانش چهار دیالوگ گریاس، جمهوری، ضیافت، و فایدروس افلاطون، بر آن است راهی به طرح فلسفی افلاطون درباره ادبیات باز کند.

در فراروند بازخوانی دیالوگ‌ها، تماماً وامدار نحوه خوانش اندیشمندانی همچون استنلی روزن و سث بندرتی بوده‌ام، اما به وقت ضرورت از خوانش اندیشمندان دیگری همچون رانا برگر، لورنس لمپرت، و چارلز گریسولد، بهره برده‌ام که همگی در خوانش خود از افلاطون وامدار خوانش لئو اشتراوس‌اند. به

جهت خطیر بودن مواجهه با فیلسوفی به بزرگی افلاطون، کوشیده‌ام تا حد ممکن، در مبانی بازخوانی خود از استاندارد خوانش اندیشمندان نامبرده فراتر بروم و خود را به خوانش آنان، که امروزه به نحوی گسترده مورد پذیرش افلاطون‌پژوهان قرار گرفته است، مقید سازم. از آن جا که دیالوگ‌های افلاطونی همواره از تن دادن به خوانشی یکپارچه و بسیط تن می‌زنند، پیشاپیش خواننده این اثر را به درنگ و شکیبایی دعوت می‌کنم و امیدوارم سرسختی دیالوگ‌های افلاطونی، او را از همراه شدن با تحلیل‌های فصول چهارگانه اثر باز ندارد. یادآوری این نکته نیز ضروری است که نویسنده اثر پیش رو مفروض گرفته است خوانندگان اثر، پیش‌تر دیالوگ‌های افلاطونی و به‌طور ویژه چهار دیالوگ گرگیاس، جمهوری، ضیافت، و فایدروس را، دست‌کم یک بار، مورد مطالعه قرار داده‌اند.

کوشیده‌ام در درنگی که بر روی برخی جملات یا اصطلاحات فلسفه افلاطون دارم، اصل یونانی متن را از نظر دور ندارم و پژوهش خود را تا حد ممکن به اصالت نزدیک کنم. اصطلاحات یونانی را به تاسی از استاندارد متون افلاطون‌پژوهی به رسم‌الخط متن اساس (در این جا فارسی) آوانگاری کرده‌ام و در شیوه آوانگاری واژگان یونانی تا سرحد امکان به شیوه پیشنهادی ادیب‌سلطانی در اثر او، با عنوان راهنمای آماده ساختن کتاب، وفادار بوده‌ام. از انتشارات وزین فاطمی که در تألیف این عنوان از مجموعه مسائل نظری ادبیات به نگارنده این سطور اعتماد کرد سپاسگزارم. از خانم دکتر آزاده شریفی که در مقام دبیر مجموعه با نگاهی باریک‌بین و در عین حال گشوده، این پژوهش را از نظر گذراندند و نکات مهمی را یادآور شدند، به‌غایت سپاسگزارم و برای ایشان در این مسئولیت خطیر آرزوی بختیاری و بهروزی دارم. در پایان همدلی‌ها و مهرورزی‌های همسرمهربانم را در طول مدت تألیف این اثر سپاس می‌گزارم.

غلام‌رضا اصفهانی

آبان‌ماه ۱۳۹۹

درآمد

وقتی از پژوهش فلسفی دربارهٔ موضوعی سخن می‌رود، عموماً پرسش از مبادی اولیه یا به عبارتی اصول موضوعهٔ یک دانش، رشته، فن، یا مهارت به ذهن ما می‌رسد، چراکه فلسفه همواره با مبادی اولیه سروکار دارد. بر این اساس، وقتی از پژوهش فلسفی دربارهٔ ادبیات سخن می‌رود انتظار بر این است که دربارهٔ مبادی اولیهٔ ادبیات، پژوهشی استدلالی صورت گیرد. در مورد ادبیات، این مبادی بی‌تردید اموری همچون اسلوب بیان، مضمون، محتوا، ژانر، قالب، سبک، موسیقی، بلاغت، و زبان به شمار می‌آیند. وقتی به دیالوگ‌های افلاطونی نظر می‌کنیم، می‌بینیم که افلاطون توأمان هم چنین نمی‌کند و هم چنین می‌کند. دیالوگ‌های افلاطونی رساله‌هایی دانشگاهی، با مقدمه و مؤخره‌ای منطقی، و دارای موضوعی واحد و روشن نیستند که در آن مبادی اولیهٔ ادبیات، در کنار موضوعات دیگر، مورد واکاوی و تحلیل قرار گرفته باشد. این آثار در بهترین حالت، گفت‌وگوهایی هستند میان شخصیت‌های دیالوگ‌های افلاطونی، و در

رأس آن‌ها سقراط، درباره موضوعات مهمی که ریشه در زندگانی روزمره آدمیان دارد. از یک سو به یمن حضور سقراط، این گفت‌وگوها سرشتی دیالکتیکی به خود گرفته‌اند و همین سرشت دیالکتیکی است که هرگونه استفاده از ابزارهای اقتاعی کلام، یا توسل به افسانه‌های شاعرانه را راهبری می‌کند. از سوی دیگر این سرشت دیالکتیکی با موقعیت‌هایی دراماتیک، و میان شخصیت‌هایی با ویژگی‌ها و کنش‌های دراماتیک، و استفاده فراوان از موثی (افسانه‌های) شاعرانه درآمیخته است؛ و همین نکته دیالوگ‌های افلاطونی را، در عین سرشت دیالکتیکی‌ای که دارند، پیش از هرچیز به آثاری شاعرانه تبدیل می‌کند. بنابراین دو خصلت فلسفی و شاعرانه، از آغاز، در دیالوگ‌های افلاطونی، پیش روی ما گشوده است. بدین ترتیب دشواری ما در جهت فهم اندیشه‌های فلسفی افلاطون در باب ادبیات، نخست به نحوه خوانش دیالوگ‌های او، به مثابه آثار فلسفی افلاطون، باز می‌گردد. به عبارت دیگر دشواری پیش رو این است که برای دست یافتن به رأی افلاطون درباره ادبیات باید دیالوگ‌های او را در دست مطالعه گرفت اما دیالوگ‌های او، به جهت شأن ادبی‌ای که دارند، خود پیشاپیش به نوعی شناخت درباره ادبیات احتیاج دارند تا نسبت فلسفیت و ادبیت متن را در آن‌ها روشن کند. برای حل این معضل هرمنوتیکی، تنها راه حل این است که سراغ سرخ‌هایی در دیالوگ‌ها برویم که در تعریف فلسفه و ادبیات به ما کمک می‌کنند.

نخستین سرخ در پی‌گیری فهم دیالوگ‌های افلاطونی این است که سقراط، تنها شخصیتی که در همه دیالوگ‌های افلاطونی به جز یکی حضور دارد، برجسته‌ترین شخصیت این دیالوگ‌هاست. از آن جا که این شخصیت بنا به قراین موجود در خود دیالوگ‌ها تصویری، اگرچه زیباشده، از سقراط تاریخی است، و سقراط تاریخی آموزگار افلاطون بوده است، بنابراین شخصیت سقراط مهم‌ترین سخنگوی افلاطون در دیالوگ‌هاست. به عبارت دیگر رد پای اندیشه‌های خود افلاطون را بیش از هر شخصیت دیگری باید در سخنان سقراط جست‌وجو کرد.

اما خود این دیالوگ‌ها به ما می‌گویند که سقراط شخصیتی آیرونیک است. آیرونی سقراط در ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین معنای آن، توانایی سخن‌گفتن سقراط برخلاف مقصود اصلی خود، و به اقتضای سطح فهم هم‌سخن او در موقعیت‌های مختلف است. بنابراین سخنان سقراط الزاماً عین باورهای حقیقی او دربارهٔ امور نیستند، بلکه صرفاً سخنانی در سطح فهم هم‌سخن او در دیالوگ‌های مختلف است. این مسئله بار دیگر بر دشواری فهم دیالوگ‌های افلاطونی می‌افزاید. حضور سقراط در دیالوگ‌ها، هم‌زمان که در حکم نشانه‌ای استوار در جهت راه بردن به مقصود حقیقی افلاطون به حساب می‌آید، مانع ره یافتن به مقصود او نیز است. شخصیت سقراط، توأمان رهنمای و رهن است.

با در نظر داشتن این نکته مهم، باید رهسپار دیالوگ‌های افلاطونی شویم و در طلب سرنخ‌هایی دیگر برای دستیابی به دیدگاه افلاطون دربارهٔ ادبیات برآییم. پیش از هر چیز، چنان‌که بر خواننده پوشیده نیست، این نکته را گوشزد می‌کنیم که یونانیان باستان لفظ دقیقی معادل آنچه امروز ادبیات نامیده می‌شود، نداشته‌اند. نزدیک‌ترین واژه به ادبیات در نزد یونانیان، همان لفظ پویسیس به معنی ساختن است که واژه پویتیس (شاعر) هم با آن هم‌ریشه است. شعر در معنای دقیق یونانی آن، نوعی ساختن است و شاعران سازندگان‌اند. پویتیکه تخته به فن ساختن، یا به عبارتی فن شعر، اطلاق می‌شود. چنان‌که خود سقراط در گرگیاس (502c) به ما می‌گوید، سخنوری عمومی به مثابه فن اقناع عمومی که ریشه در رتوریکه تخته یا فن سخنوری دارد نیز خود یکی از انحاء ساختن است. رتور (سخنور) کسی بود که خطابه‌هایی را به قصد اقناع عموم مردمان دربارهٔ موضوعات مختلف بر آنان فرومی‌خواند. این خطابه‌ها نوشتارها، یا گفتارهایی، بودند که بر اساس اصول فن سخنوری در جهت اقناع مخاطبان ساخته می‌شدند. بنابراین مجموع آنچه در دیالوگ‌های افلاطونی از آن با عنوان پویتیکه و رتوریکه یاد می‌شود، یا به واسطه این دو ساخته می‌شود، را می‌توان

به آنچه امروز از ادبیات مراد می‌کنیم بسیار نزدیک دانست. ادبیات یونانی در دیالوگ‌های افلاطونی، مجموع همهٔ آثاری است که خواه به نظم و در قالب‌های تراژدی، کمدی، حماسه، دیثورامبوس ساخته شده‌اند و خواه به نثر و در قالب خطابه‌هایی نمایشی، انجمنی، و دادگاهی. ما از همهٔ این انحای ساختن که ذیل معنای موسع پویسیس قرار می‌گیرند، تحت عنوان ادبیات یاد می‌کنیم اگرچه به هنگام سخن‌گفتن از هر یک از این انواع ساختن، تفاوت‌های ماهوی آن‌ها را لحاظ می‌کنیم.

باری، ذیل نقشه‌ای که بر اساس پویتیکه و رتوریکه در دست گرفته‌ایم، به جست‌وجوی سرنخ‌ها باز می‌گردیم. سقراط در دو موضع، و در دو دیالوگ مختلف، برای تعیین نسبت شعر و سخنوری با فلسفه، از لفظ دیافورا استفاده می‌کند. در گریاس (500c) نسبت فلسفه و سخنوری را، و در جمهوری (607b) نسبت فلسفه و شعر را، دیافورا قلمداد می‌کند. دیافورا در لغت به معنی از جا در رفتگی، کشاکش، مفصل، فصل، و تفاوت است. وقتی میان دو چیز کشاکشی وجود داشته باشد بدین معناست که میان آن دو به‌رغم شباهتی مفروض، تفاوتی آشکارا وجود دارد. به بیان ارسطویی، آن دو ذیل یک جنس قرار دارند که به واسطهٔ نوعی فصل از یکدیگر متمایز می‌شوند و بنابراین با هم تفاوت دارند. در بافت بحث جاری در افلاطون از میان معانی دیافورا، غلبه با معنای کشاکش است. فلسفه با سخنوری از یک‌سوی، و با شعر از سوی دیگر، در کشاکش است. سقراط در گریاس ضمن گفت‌وگو با کالیکلس از تفاوت فلسفه و سخنوری و بنابراین کشاکش آن دو سخن می‌گوید. موضوع بحث گریاس، سخنوری و به تبع آن سیاست است. کالیکلس یکی از شاگردان گریاس است که در دیالوگ نام‌برده از اصالت لذت جانب‌داری می‌کند و بر این اساس سخنوری را، به سبب آن‌که موجد لذت است، می‌ستاید. سقراط از کشاکش و بنابراین تفاوت فلسفه و سخنوری سخن می‌گوید و سخنوری را همچون آشپزی، مهارتی چالپوسانه

قلمداد می‌کند که بالذت پراکنی خود در کار اطفای شهوت‌های غریزی سخنور و سخن‌شنو است. در جمهوری نیز ضمن گفت‌وگو با گلاوکن از کشاکشی کهن میان فلسفه و شعر سخن می‌گوید و از اقوال شاعران پیشین نمونه‌هایی می‌آورد که علیه فیلسوفان سخن گفته‌اند. بافت جمهوری نیز سیاست است و هم سخن سقراط، هنگام اشاره به این کشاکش، گلاوکن است. گلاوکن، بر خلاف آدیمانتوس که هم سخن دیگر سقراط در طول این دیالوگ است، هم سخنی جنگنده و اروسیک است. هموست که به همدستی پولمارخوس در ابتدای این دیالوگ، سقراط را به سخن‌گفتن درباره شهر زیبا مجبور می‌کند. سقراط در گفت‌وگو با او از کهن کشاکش فلسفه و شعر سخن می‌گوید. نمونه‌هایی که سقراط برای این کشاکش می‌آورد، همه انتقاداتی است که از جانب شاعران به فیلسوفان وارد آمده است و نه به عکس. با آن که فیلسوفانی همچون هراکلیتوس و گسنوفانس پیش از افلاطون در میان سخنان فلسفی درآمیخته به نوعی شاعرانگی خود به شاعرانی همچون هومر تاخته بوده‌اند، افلاطون نمونه‌هایی نه‌چندان مشهور از شاعران، در تأیید این کشاکش کهن می‌آورد. پیش از این آریستوفانس، شاعر کمدی پرداز هم‌روزگار سقراط، نیز در کمدی ابرهای خود سقراط را به سخره گرفته بود. افلاطون حتی از آریستوفانس و کمدی او، که در اعدام سقراط بی‌تأثیر نبوده است، نیز به عنوان نمونه‌ای برای این کشاکش کهن نامی به میان نمی‌آورد. گویی افلاطون ترجیح می‌دهد در گفت‌وگو با گلاوکن اولاً این کشاکش را از جانب شاعران، آن هم شاعران شعرهایی نه‌چندان مشهور، روایت کند، و دوم این که، بر اساس نمونه‌هایی که می‌آورد، موضوع انتقاد آنان را فلسفه فیلسوفان طبیعت‌پژوه پیشاسقراطی نشان دهد. افلاطون از شاعران نام‌آشنای بزرگ یونانی و از اشعار مشهور نمونه‌ای نمی‌آورد. بافت، سیاسی است و در گفت‌وگو با گلاوکن صرفاً قرار است توجیهی برای دفاع سیاسی از فلسفه و اخراج سیاسی شعر از زیباشهر سقراط به دست داده شود. چنان که می‌بینیم در هر دو نمونه‌ای که از دیافورا میان فلسفه و سخنوری

از یک سوی، و فلسفه و شعر از سوی دیگر، سخن به میان آورده می‌شود، بافت سیاسی است. با این همه بافت سیاسی باعث نمی‌شود که کشاکش فلسفه و سخنوری، و کشاکش فلسفه و شعر، در سطح حکمی مطرح نباشد. این کشاکش سیاسی خبر از دو نوع جهان‌نگری بزرگ، دو نوع صورت‌بندی متفاوت از زندگانی انسانی می‌دهد و بنابراین ریشه در دو نوع حکمت متفاوت دارد: حکمت فلسفی در یک سوی و حکمت شاعرانه در سوی مقابل. اما آن‌جا که به ریشه‌های حکمی این دو کشاکش نقب زده می‌شود، هم‌سخنان سقراط دیگر کالیکلس و گلاوکن نیستند و بافت گفت‌وگو سیاسی نیست. کشاکش حکمی باید در بافتی حکمی، دوستانه، بدون نشانه‌هایی از وقاحت سیاسی یا اجبار، رخ دهد. برای نمونه در ضیافتی دوستانه، ضمن باده‌گساری، و در منزل یکی از شاعران آتنی: دیالوگ ضیافت؛ یا در صحرا، کنار رود و نرمای نسیم و صدای جیرجیرک‌ها، در هم‌سخنی با زیبارویی سخن‌دوست: دیالوگ فایدروس.

کشاکش فلسفه و ادبیات، به‌نزد افلاطون کشاکشی بر سر دو نوع جهان‌نگری متفاوت و دو نوع برداشت متفاوت از زندگانی انسانی در تمامیت آن است. چنان‌که می‌بینیم افلاطون نسبت فلسفه و ادبیات را از نقطه‌ای بس پیشینی‌تر از مبادی اولیه ادبیات یعنی اسلوب بیان، مضمون، محتوا، ژانر، قالب، سبک، موسیقی، بلاغت، و زبان آغاز کرده است. اکنون به سرنخ اساسی برای فهم رهیافت افلاطونی به ادبیات دست یافته‌ایم: کشاکش فلسفه و ادبیات. چنان‌که می‌بینیم افلاطون از نگرانه‌ای که بعدها به متافیزیک موسوم شد ادبیات را موضوع پژوهشی متافیزیکی قرار نداده است، بلکه به سرآغازهای فلسفه رفته است و کشاکش فلسفه و ادبیات را در سپیده‌دم فلسفه، پیش از آن‌که فلسفه بخواهد ریشه‌های خود را در زمین متافیزیک استوار سازد، جست‌وجو کرده است.

اکنون کشاکش فلسفه و ادبیات نه تنها سرنخ اساسی برای فهم نگرانه افلاطون به ادبیات است، بلکه به توضیحی که پیش‌تر آمد، توأمان سرنخ اساسی

برای فهم دیالوگ‌های افلاطونی نیز است. دیالوگ‌های افلاطونی درست در میانه این کشاکش به تحریر درآمده‌اند و خود بازنمای دقیق و ژرف این کشاکش‌اند. اگر ویژگی اساسی دیالوگ‌های افلاطونی را همین بدانیم که کشاکش فلسفه و ادبیات را در خود حمل می‌کنند و تداوم می‌بخشند، و این را وجه ممیزه این دیالوگ‌ها با آثار شاعرانه شاعران پیش از افلاطون بدانیم، آن‌گاه باید اذعان کنیم که اساساً فلسفه در نظر افلاطون چیزی جز تداوم کشاکش فلسفه و ادبیات نیست. به سخن دیگر، تفاوت فلسفه و ادبیات در این است که اولی کشاکش فلسفه و ادبیات را در خود حمل می‌کند و تداوم می‌بخشد و دومی این کشاکش را به نفع شاعرانگی رفع کرده است. فلسفه افلاطونی چیزی جز پیگیری این کشاکش بنیادین و صورت‌بندی دقیق آن به مثابه «مسئله‌ای» فلسفی، و بنابراین ازلی-ابدی، و سرانجام طرح پاسخ‌های محتمل بدان نیست.

اجازه دهید بار دیگر شعر و سخنوری را به مثابه دو مفهوم کلی برساننده ادبیات به نزد افلاطون به نحوی جدا از هم مورد بررسی قرار دهیم. از شعر می‌آغازیم. تنها دیالوگ افلاطونی که شاعران در آن حضور دارند، دیالوگ ضیافت است. با این همه، موضوع در دست بررسی در این دیالوگ شعر نیست بلکه اروس است. صرف‌نظر از ضیافت، شاعران در دیگر دیالوگ‌های افلاطونی غایب‌اند، اما به جرئت می‌توان گفت پسِ پُشتِ بیشینه این دیالوگ‌ها، در بافتی پنهان، گفت‌وگو با شاعران و در رأس آن‌ها گفت‌وگوی افلاطون با هومر در جریان است. هومر به عنوان «بزرگ‌ترین شاعر»، یا *أشعر الشعراء* تراژدی‌پرداز یونان، «سپهسالار سپاه فراگیر تکوین» است، و همه اندیشمندان پس از او، به استثنای پارمنیدس، به این سپاه تعلق دارند. از نگرگاه تکوین‌مدارِ هومر، همه کیهان در قلمرو ضرورت و شدن قرار دارد. حتی خدایان، این نقاط حدی زندگانی آدمی، از قلمرو تکوین برکنار نیستند. میان خدایان نیز جنگ در می‌گیرد. احوال آن‌ها دیگرگون می‌شود. عشق و نفرت، کین و حسد، در آن‌ها نیز راه دارد. آدمی در معرض تندباد دگرگونی

و تغییر قرار دارد و در سایه نوعی بخت و تصادف، و اراده پیش‌بینی‌ناپذیر خدایان می‌زید. زندگانی آدمی همچون رودخانه‌ای است که پیوسته در جریان است و او نمی‌تواند دو بار در یک آب شنا کند. آدمی را یارای مقابله با نیروهای طبیعی، یارای ایستادن در برابر طبیعتِ دگرگون‌شونده کیهان، نیست. زندگانی آدمی در صورت‌بندی نهایی، تراژیک است و این پیام نهایی تراژدی‌های هومر، و اگر از افلاطون بپرسیم، پیام نهایی شعر است. افلاطون در جست‌وجوی نقطه قابل اتکا و زمینه‌ای استوار است که بتوان بر بنیاد آن زندگانی آدمی را از تندباد دگرگونی و تغییر، از گزند هراس‌آور نیروهای طبیعی، نجات داد. از همین روی از آغاز در موضعی مقابل هومر قرار می‌گیرد. اما چگونه می‌توان در رهگذار باد، آتشی فروخت؟ چگونه می‌توان بی‌هیچ زمین استواری در زیر پای، بی‌هیچ نقطه قابل اتکای مطمئنی، دم از ثبات زد؟

افلاطون برای نشان دادن نفوذ شاعرانه تراژدی‌های هومر در لایه‌های گوناگون زندگانی یونانی، به واسطه قهرمان آیرونیکی خود، سقراط، در همه دیالوگ‌ها می‌کوشد ضمن گفت‌وگو با اصحاب دانش و سخن و فرهنگ، پیش‌فرض‌های ابطال‌پذیر اندیشه‌های آنان را که جملگی خاستگاهی شاعرانه دارند بیرون بکشد و آن‌ها را به تیغ ابطال جدل سقراطی بسپارد. بدین ترتیب پس‌پشتِ گفت‌وگوهای پُرتنش سقراط با سخنوران، سوفیست‌ها، دانشمندان، خبرگان در فنون و مهارت‌های مختلف، مردان سیاسی، و جنگاوران، در واقع این افلاطون است که با سپهسالار سپاه فراگیر تکوین در گفت‌وگوست. بنابراین از یک حیث خیلی مهم، کشاکش فلسفه و شعر در دیالوگ‌های افلاطونی، کشاکشی سیاسی است. اما این کشاکش سیاسی، بنیادهای حکمی دارد.

افلاطون، کشاکش سیاسی فلسفه و شعر را در جمهوری عیان می‌کند. شاعران درباره حقیقت، دروغ‌هایی شاعرانه برمی‌سازند. آنان تصویرهایی از خدایان برمی‌سازند که مطابق با واقع نیست. و بر این اساس فضیلت‌های سیاسی را تحریف

می‌کنند و در نتیجه آدمیانی تربیت می‌کنند که دچار بی‌اخلاقی بنیادین‌اند. آنان سه مرحله از حقیقت دورند و به واسطه ذات محاکاتگر شاعرانه خود، صرفاً تصویری دورادور از حقیقت را عرضه می‌کنند. چنان‌که دیده می‌شود، شاعران از دید افلاطون قانون‌گذارند. شعر به واسطه ماهیت اقناع‌آوری که دارد، با طرف خطاب قرار دادن عموم مردم، خواه مستقیم و خواه غیرمستقیم، شیوه زندگانی آن‌ها را برمی‌سازد و بدانان القا می‌کند. آدمیان رفته‌رفته از قهرمانان اشعار شاعران تقلید می‌کنند و فضیلت‌های لازم برای زندگانی را از آنان می‌آموزند. آخیلس و اودوسئوس تنها قهرمانان اثری شاعرانه نیستند، بلکه الگوهای زندگانی انسانی برای آدمیانی هستند که در شیوه زندگانی آنان به دقت نگریسته باشند. سقراط افلاطون در پی بنیادگذاری کالیپولیس (شهر زیبا) در دیالوگ جمهوری، در نهایت شاعران را با احترام از شهر در دست تأسیس خود اخراج می‌کند. این نقطه اوج کشاکش سیاسی فلسفه و شعر در دیالوگ‌های افلاطونی است.

اساس نقد معرفت‌شناسانه‌ای که در جمهوری از سوی سقراط بر شاعران وارد می‌آید، آموزه موسوم به «ایده‌ها» است. افلاطون در هیچ‌جای دیالوگ‌های خود به تشریح دقیق این ایده‌ها، به نحوی تام و تمام و فراگیر، نمی‌پردازد. حتی گزارشی که از سوی سقراط جوان در دیالوگ پارمنیدس از ایده‌ها ارائه می‌شود، گزارشی است دچار کاستی‌های فراوان که به واسطه خود افلاطون و از زبان پدر پارمنیدس مطرح می‌شود. فراتر از این، گزارشی که از ایده‌ها در جمهوری ارائه می‌شود نیز آشکارا متناقض است. وقتی سقراط می‌کوشد نابسندگی محاکات شاعرانه از ایده‌ها را مطرح کند، اذعان می‌دارد که این ایده‌ها را خدا صنعت کرده است. حال آن‌که تا پیش از این، ایده‌ها موجوداتی ازلی - ابدی گزارش می‌شدند که نه به وجود آمده‌اند و نه نابود خواهند شد. وانگهی، ایده‌هایی که برای توصیف نابسندگی محاکات شاعرانه از آن‌ها برگزیده شده است آشکارا با اطلاق همیشگی ایده‌ها از سوی سقراط در تناقض است: ایده تخت و ایده میز، یا باید پذیرفت که

گزارش خود افلاطون از آموزه‌ها گزارشی معیوب و نابسنده و گرفتار تناقض است؛ یا این‌که این گزارش‌ها را در پیوند با سرشت آیرونیک دیالوگ‌های او دانست که خود ریشه در آیرونی سقراط دارد. سقراط شخصیتی آیرونیک است و گزارش او از ایده‌ها در این فقره از جمهوری، درخور فهم گلاوکن و آدیمانتوس است و بس. بنابراین اخراج شاعران از شهر در دست تأسیس، یا اقدامی غیرقابل دفاع است که بر گزارش متناقض و معیوب افلاطون از آموزه ایده‌ها استوار است؛ یا اقدامی عامدانه است که ریشه در آیرونی سقراط و در نتیجه سرشت آیرونیک دیالوگ‌های افلاطونی دارد. فرد معقول، با کنار هم قرار دادن نقدهای خود افلاطون بر آموزه ایده‌ها در پارمنیدس، تأکید او بر آیرونی سقراط، و در نهایت دادن مجوز «دروغ شریف» به فیلسوف - شاه زیباشهر، از بررسی فرض دوم، یعنی سرشت آیرونیک دیالوگ‌های افلاطونی، آغاز می‌کند. اگر ایده‌ها به دست خدایی صنعت شده‌اند، خود فراورده‌هایی شاعرانه محسوب می‌شوند که به دست خدایی ساخته شده‌اند. بنابراین اخراج شعر در جمهوری به واسطه نوعی شعر دیگر رخ می‌دهد. باید گفت اخراج شعر از کالیپولیس اقدامی در جهت پالایش شعر است، اقدامی خطیر که احتمالاً از دید افلاطون به خطراتش می‌ارزیده است. تراژدی هومری کارکرد قانون‌گذارانه خود را از دست داده است. افلاطون با این کار مقدمات ظهور شعری جدید را پی‌ریزی می‌کند. کشاکش همچنان سیاسی است.

از سوی دیگر در دیالوگ ضیافت افلاطون، گفت‌وگو در خانه شاعر تراژدی‌پرداز آتنی، یعنی آگاثون رخ می‌دهد. جایی که آریستوفانس کمدی‌پرداز، از مسببان اعدام سقراط، و تنی چند از دیگر فرهیختگان آتنی نیز حضور دارند. گفت‌وگو در هاله‌ای از احترام و ادب، دوستی و خلوص، و در جو سکرآور باده‌گساری، و به دور از گزندگی‌های جدل مرسوم سقراطی رخ می‌دهد. صحنه‌ای که در تمام دیالوگ‌های افلاطونی یگانه است. خواننده دقیق به دشواری می‌تواند آن گیر و گرفت سیاسی، آن اتهام‌های سنگین اخلاقی، و در نهایت اخراج شاعران از شهر

در دستِ تأسیس را کنار این صحنه احترام‌آمیز، دوستانه، و شادخوارانه قرار دهد. باده‌گساری دو دشمن سیاسی، یعنی سقراط و آریستوفانس، در جوّ شادخوارانه و سُکراورِ میهمانی‌ای که به میزبانی شاعری دیگر برپای شده است چه پیامی می‌تواند داشته باشد؟ آیا کشاکش فلسفه و شعر از جنس نوعی جنگ زرگری، و صرفاً برای اقناع مخاطبان عام دیالوگ‌ها در جهت پذیرش قانون‌گذارِ جدید عرصهٔ سیاسی، یعنی فلسفه، بوده است؟ یا آیا قرار است شاعران خود به دست خویشتن تاج پادشاهی بر سرِ قهرمان فلسفی دیالوگ‌های افلاطونی، یعنی سقراط، بنهند؟ مطالعهٔ دقیق ضیافت به ما می‌آموزاند که بزم آگاثون عرصهٔ کشاکش فلسفه و شعر بر سرِ حکمت است. فیلسوف، فیلسوفیا (دوست‌دار حکمت) است، و دوست‌دار حکمت را با حکیمان سرِ ستیزی نیست. بزم آگاثون مجال این گفت‌وگوی حکیمانه بر سرِ ماهیت حکمت است، به میزبانی شاعری اهل حکمت، و نه سرمایه‌داری ثروت‌اندوز (کفالوس در جمهوری)، و به طیب خاطر، و نه با اجبار. هم‌سخنان همه آتنی‌اند و گفت‌وگو نه در بندری همچون پیرائیئوس که در آتن رخ می‌دهد. و بالاتر از همه، موضوع سخن نه دادگری، که اروس است. با این همه، گرچه در هاله‌ای از احترام و دوستی، کشاکش بر سرِ حکمت برپای است. همگنان از آزادی و آسایش لازم برای ایراد خطابه‌های خود برخوردارند، اما این آزادی و آسایش مانع از میل به برتری‌جویی آنان در عرصهٔ سخن نمی‌شود. خطابه‌ها یکی پس از دیگری تکمیل‌کنندهٔ هم‌اند و برخلاف درون مایهٔ غالبِ «فرود» در جمهوری، ظاهراً در ضیافت، شاهد «صعودی» حکیمانه هستیم. صعودی حکیمانه دربارهٔ موضوعی که در رابطهٔ مستقیم با خدایان است. اروس خدایی است که تاکنون کسی او را، چنان‌که درخور اوست، نستوده است.

افلاطون در ضیافت می‌کوشد از زبان سقراط حکمتی بر فراز حکمت شاعرانه ارائه دهد، اما حتی در ضیافت نیز سقراط درخورِ فهم مخاطبان خود، یعنی شاعران، سخن می‌گوید. حکمت شاعرانه ریشه در فانتاسیا (تخیل) دارد. ارائه

فلسفه در ضیافت از زبان سقراط و در قالب یادآوری سخنانی از دیوتیما، ارائه‌ای شاعرانه است. سقراط در نهایت امر زیبا را به واسطه فانتاسیا برای جوینده زیبایی دسترس پذیر می‌سازد. حتی در ضیافت نیز، از سرشت حقیقی امر نیک، که خود امر زیباست، پرده برداشته نمی‌شود. دست یافتن به خود امر زیبا، در گرو نوعی دیوانگی الهی است که در دیالوگ فایدروس از آن سخن می‌رود. فانتاسیای شاعرانه، حد نهایی دیوانگی انسانی است. شاعران دیوانگانی هستند که به قوت نیروی خیال خود به دیدار امر زیبا تشرّف می‌یابند، و سپس آن زیبایی را در سخنان شاعرانه خود تکثیر می‌کنند و سخنان زیبا می‌زایند. گزارش افلاطون از فلسفه در ضیافت، در جمع بندی نهایی، شاعرانه است و این از آغاز دیالوگ به واسطه درون مایه فراگیر زایش دیده می‌شود. شعر زایش امر زیباست، حال آن‌که فلسفه سترون است. افلاطون در دیالوگ ثئی‌تتوس (150c) به نازایی ماماوار سقراط اشاره می‌کند. شاعران از اروس انباشته‌اند و این انباشتگی آنان را به سوی نطفه‌افکندن در امر زیبا و سرانجام زایش زیبایی رهنمون می‌سازد. در عوض سقراط تهی است، و به واسطه تهی بودن خود میلی به زایش ندارد. در فایدروس به این مطلب ذیل انتقاد سقراط به نوشتار، که نوعی زایش است، اشارتی ضمنی می‌شود. افلاطون با انتساب خطابه سقراط به دیوتیما به نحوی مسئولیت این گزارش شاعرانه از فلسفه را از دوش سقراط برمی‌دارد. سقراط دوست‌دار حکمت است، و دوست‌داری حکمت مجال زایش بدو نمی‌دهد. سقراط در نقطه همواره هستند کشاکش فلسفه و شعر قرار دارد، و این کشاکش سرشت حقیقی فلسفه به نزد اوست. فلسفه چیزی جز تداوم کشاکش فلسفه و شعر نیست، در حالی که شعر روی در رفع کشاکش، یگانگی و درهم‌پیچیدن، آمیزش و سرانجام ارضا، بارآوری و زایش دارد. افلاطون با تعبیه اعتراض خاموش آریستوفانس در پایان خطابه سقراط در دیالوگ ضیافت، کشاکش فلسفه و شعر را به روی ما گشوده می‌گذارد. بنا بر روایت آریستودوموس در ضیافت، آریستوفانس پس از خطابه

سقراط می‌خواهد چیزی بگوید که ورود یک بارهٔ الکیبیادسی مست، مجال سخن را از وی می‌گیرد. کشاکش فلسفه و شعر در نقطهٔ اوج ضیافت، به لحاظ دراماتیک تداوم دارد.

به دومین مفهوم برسانندهٔ ادبیات به نزد افلاطون، یعنی سخنوری، بپردازیم. یکی دیگر از کشاکش‌های مهمی که پسِ پُشتِ دیالوگ‌های افلاطونی در جریان است، کشاکش فلسفه و سخنوری است. افلاطون در دیالوگ‌های گوناگونی از جمله پروتاگوراس، گریاس، فایدروس، و جمهوری گفت‌وگوی سقراط با سخنوران و شاگردان آن‌ها را به تصویر می‌کشد. گذشته از این، خودِ دیالوگ‌های افلاطونی گذشته از سرشت دیالکتیکی خود در نوشتار، از سرشتی سخنورانه نیز برخوردارند. در جای جای دیالوگ‌ها، سقراط و دیگر سخنگویان به ایراد خطابه‌هایی بلند می‌پردازند. سقراط، استاد جدل، گاه به فراخور موقعیت بر سمندهٔ سخنان پُر آب‌ورنگ سخنورانه نیز می‌نشیند و حتی پاری مغالطات سخنورانه را به کار می‌بندد. مسئلهٔ سخنوری نیز، همچون مسئلهٔ شعر، دشواری دیگری در خوانش دیالوگ‌های افلاطونی ایجاد می‌کند. از سویی سقراط خود استاد بر ملا کردن مغالطات سوفیستی - سخنورانه است، اما از سوی دیگر خود گاهی مغالطه‌ای در کار می‌کند یا سخنانی صرفاً اقناع‌آور می‌گوید. این دشواری نیز ریشه در آیرونی سقراط و سرانجام سرشت آیرونیک دیالوگ‌های افلاطونی دارد که با در نظر گرفتن بافتِ دیالوگ‌های گوناگون فهم‌پذیرتر می‌شود. دیالوگ گریاس در منزل کالیکلس، و در حضور گریاس و تنی چند از شاگردان و هواخواهان او اجرا می‌شود. فضای دیالوگ انباشته است از خودشیفتگی سخنورانهٔ گریاس و شاگردانش و هواخواهانی که از آن خودشیفتگی متأثرند. میل به اسکاتِ خصم و پیروزی در جدل، بر میل به حقیقت‌جویی دوستانهٔ فلسفی چیره است. بنابراین جایی برای به خرج دادن نوعی انصاف تمام‌عیار فلسفی نیست. به عکس، دیالوگ فایدروس، صحنه‌ای از خلوت خالی از اغیار، گفت‌وگویی دوستانه نه در فضای

بسته خانه‌ای که در فضای باز صحرا، بیرون از هیاهوی شهر و زندگانی سیاسی، و انباشته از نشانه‌هایی مفرح و دلپذیر را ترسیم می‌کند. خودشیفتگی‌ای اگر هست جز جان‌عزیزی شخصی فایدروس در مراقبت از سلامتی تن و سلامتی نفس نیست. بنابراین همه‌چیز برای گفت‌وگوی منصفانه‌ای میان دو سخن‌دوست مصاحب‌جوی آماده است. با این همه آیرونی سقراط، به جای جدل و اسکاٲ خصم، به قصد پُسوخاگوگیای درست (دلالت نفس)، در کار است. یا به‌عنوان نمونه‌ای دیگر، دیالوگ جمهوری، در جوی انباشته از میل به اجبار در خانه کفالوس می‌گذرد. این میل به اجبار، سرانجام به واسطهٔ ثراسوماخوس، تا آستانهٔ نوعی تهدید فیزیکی پیش می‌رود. بدیهی است که سخنوری سقراطی به جانب اسکاٲ خصم می‌گراید. آیرونی سقراط، همه‌جا و در همه‌حال در کار است، اما بسته به سنخ شخصیت هم‌سخنی که با او سخن می‌گوید، به دو طیف زمختی و لطافت می‌گراید. دلیل این امر آن است که سقراط در دیالوگ‌های افلاطونی، شخصیتی یگانه است و هیچ‌گاه با هم‌سخنی در سطح خود گفت‌وگو نمی‌کند. در تمام دیالوگ‌های افلاطونی خبری از گفت‌وگوی سقراط با هم‌سخنی همچون افلاطون نیست. افلاطون در دیالوگ‌های خود غایب است، یا اگر استثنائاً (برای نمونه در آپولوژی) در دیالوگی حضور دارد هرگز سخن نمی‌گوید.

در گریاس انتقاد اصلی افلاطون به سخنوری این است که سخنوری بر خلاف مدعای سخنوران، تخته (فن) نیست بلکه صرفاً نوعی مهارت است که همچون آشپزی در خدمت نوعی چاپلوسی است. سخنوران دربارهٔ فضیلت آدمی، تربیت، و سرانجام دربارهٔ حقیقت موضوعاتی که از آن سخن می‌گویند چیزی نمی‌دانند، بلکه صرفاً با اتکا بر اقناع‌آوری کلام سخنورانه، و تأثیرگذاری بر احساسات شنونده، دست به مغالطاتی می‌زنند که حتی خود نمی‌توانند مغالطی بودن آن سخنان را تشخیص دهند. در واقع سخنوران، به لحاظ معرفتی پیروان سوفیست‌ها هستند و سوفیست‌ها نیز نسخهٔ رادیکال‌تر همان سپاه فراگیر تکوین‌اند. سوفیست‌ها نیز

کیهان را یکسره در حال سیوروت و شدن، تغییر و دگرگونی می‌بینند. به همین سبب است که سخنوری نیز، از دید سقراط، نوعی شعر است. اما سخنوری، بیش از شعر، با قدرت و لذت سیاسی پیوند خورده است. در جهانی که مدام در حال دگرگونی و تغییر است، سخنوری ابزار زودبازدهی برای امکان کسب قدرت و لذت سیاسی، و بنابراین حفظ آدمی از گزند نیروهای طبیعت است. وانگهی سخنوری قابل آموزش به عموم نیز هست، بنابراین رهاورد سخنوران عمومی سازی امکان کسب قدرت و لذت سیاسی است. انتقاد افلاطون از زبان سقراط بر سخنوری این است که از آن جا که آموزگاران سخنوری نمی‌توانند از مبانی مهارت خود دفاعی همه جانبه به عمل آورند، بنابراین نمی‌توانند ادعا کنند که مهارت آنان نوعی تخته است. تخته در بیان یونانی امری است که می‌تواند از نقطه‌ای معلوم، آرام آرام به پیش رود، و به نقطه معلوم دیگری برسد. به همین سبب هم می‌تواند قابل آموزش باشد. چنین تخته‌ای در صورتی که در خدمت مصالح زندگانی آدمی درآید، می‌تواند تخته‌ای مفید باشد. مثال اعلای تخته در نظر سقراط، پزشکی است. پزشکی با تشخیص درست بیماری در تن بیمار، آرام آرام به واسطه داروهایی که در اختیار دارد در جهت درمان آن می‌کوشد و با از میان بردن بیماری تن، بیمار را به سلامتی می‌رساند. سخنوری گرگیاسی از اساسش فاقد چنین هدف‌گذاری دقیقی است. جرینگاجرینگ موسیقی تأثیرگذار واژه‌ها در سخنوری گرگیاسی، صرفاً در کار افسون کردن مخاطب عامی و ایجاد قدرت و لذت سیاسی برای سخنور است. قدرت و لذتی که در خدمت مصالح زندگانی عمومی نیست، بلکه صرفاً نفع شخصی سخنور را، آن هم برای مدتی کوتاه تأمین می‌کند. منفعتی که در درازمدت نه تنها به سلامت نفس خود او، بلکه به مصالح زندگانی عمومی ضرباتی جبران ناپذیر وارد می‌آورد. برخلاف سخنوری گرگیاسی، سخنوری ثراسوماخوسی در جمهوری، در صورتی که در دستان پزشک حاذق اجتماعی قرار گیرد از ظرفیت تبدیل شدن به تخته برخوردار است. ثراسوماخوس برخلاف

کالیکلس به دادگری بی‌اعتقاد نیست، اگرچه تعریفی که از دادگری می‌دهد همچنان در نظر سقراط نابسنده است. همین باور به ضرورت دادگری، ظرفیت تبدیل شدن به تخته را در سخنوری او ایجاد می‌کند. اکنون می‌باید تعریف او از دادگری تدقیق شود. کشاکش فلسفه و سخنوری تا بدین غایت همچنان سیاسی و بر سر منافع عمومی و مصلحت شهر به مثابه واحدی سیاسی است. افلاطون بر آن است تا در سطح سیاسی، سخنوری را از چنگال قدرت طلبی‌ها و لذت جویی‌های فردی بیرون بکشد و در خدمت خیر عمومی درآورد.

کشاکش فلسفه و سخنوری سطحی حکمی، و بنابراین فردی، نیز دارد. افلاطون سخنوری را به خودشناسی و بنابراین بی‌درکجایی متهم می‌کند. سخنوری به مثابه نوعی خودشیفتگی فردی، به مثابه نوعی توان فراخواندن به خود، عاری از خودشناسی است. سخنور به رغم ادعای نوعی روان‌شناسی فردی، به رغم این که مدعی است سنخ‌های روانی گوناگون آدمیان را می‌شناسد و توان نفوذ در آن‌ها را به دست آورده است، از نوعی خودشناسی رنج می‌برد، چرا که نمی‌تواند جایگاه وجودی خود را به نحوی دقیق تعیین کند. سخنور به لحاظ هستی‌شناختی مذبذب است، زیرا بی‌بهره از نفس‌شناسی است. این چیزی است که افلاطون قصد دارد درباره سخنوری به ما بیاموزد. در مقابل فلسفه سقراطی، به دلیل وقوف به نادانی بنیادین خود در باب مهم‌ترین امور، واجد نوعی خودشناسی است. به همین سبب است که سقراط، برخلاف فایدروس، «می‌داند از کجا می‌آید و به کجا می‌رود». جان عزیز سخنور، مجال مواجهه با نادانی بنیادینش را بدو نمی‌دهد و در عوض او را به نوعی خودشیفتگی فرامی‌خواند. اما باید توجه داشت که دانایی سقراط به نادانی بنیادین او، و لاجرم خودشناسی ژرفی که دارد، امکان سخنوری عمومی را از او ستانده است. فلسفه سقراطی سخنوری را تنها به نحو خصوصی به کار می‌تواند بست. پیامد منفی خودشناسی ژرف سقراطی، می‌تواند نوعی در-خود-فرو-ماندگی باشد. در عوض،

سخنوری عمومی درست از آن جهت که میلی به خودشناسی ندارد، واجد نوعی از - خود - به - در - آمدگی است. آمیزش در - خود - فرو - ماندگی فلسفه سقراطی و از - خود - به - در - آمدگی سخنورانه است که می‌تواند فلسفه سقراطی را علاوه بر سخنوری خصوصی، به نوعی سخنوری عمومی نیز تجهیز کند. کشاکش فلسفه و سخنوری باید به رقص فلسفه و سخنوری، بدل گردد و این رقص فلسفه و سخنوری است که اگر به نوشتار درآید، به پدید آمدن آثاری همچون دیالوگ‌های افلاطونی ختم خواهد شد. آثاری که کشاکش فلسفه و شعر را به نحوی خصوصی در خود تداوم می‌بخشند و توأمان به نحوی عمومی از آن برمی‌گذرند و امکان اقناع عمومی را فراهم می‌آورند.

رهیافت افلاطونی به ادبیات کوششی است در جهت شناخت بنیادهای امر ادبی، چه در سطح سخنورانه که کارکردی اقناعی دارد، و چه در سطح حکمی که کارکردی حکمت‌آفرین و بنابراین قانون‌گذارانه دارد. بی‌تردید در داروخانه پزشکی حاذق، همه داروها اگر در جای درست خود به کار گرفته شوند کارکردی درمان‌گرانه دارند. هیچ دارویی از آن جهت که درمان‌گر است، بر داروی دیگر رجحان ندارد. اما از آن جا که طبیعت تن آدمی خود امکان نوعی رجحان را فراهم می‌آورد، گاه دارویی که بیماری قلب یا مغز را درمان می‌کند، اهمیت بیشتری از آن دارویی می‌یابد که بیماری مو را درمان می‌کند. همین نسبت می‌تواند در داروخانه آثار ادبی نیز برقرار باشد. رهیافت افلاطونی به ادبیات پیش از هرچیز ما را به امکان ارزش‌گذاری میان آثار ادبی فاخر و آثار ادبی غیرفاخر تجهیز می‌کند؛ امکانی که دیری است در اثر خنثاسازی‌های برخاسته از نظریه‌های متنوع ادبی، و خودفراموشی خودشیفته‌وار نقد ادبی، به دست فراموشی سپرده شده است. افزون بر این، فلسفه افلاطونی کوششی در جهت شناخت جایگاه هستی‌شناختی ادبیات از یک سو، و ارزیابی جایگاه سیاسی آن در رقابت با رقیبان متداول خود از سوی دیگر، است.